



Interaction and confrontation of urban dwellers, Mountain dwellers and desert dwellers in Qazvin of the Seljuk period

Bagherali Adelfar¹  Amirhossein Hatami² 

1. Associate Professor, Department of History, Imam Khomeini International University Iran. Email: badelfar@yahoo.com

2. (Corresponding Author) Associate Professor, Department of History, Faculty of Literature and Humanities, Imam Khomeini International University, Qazvin, Iran. Email: hatami@hum.ikiu.ac.ir

Article Info

ABSTRACT

Article type:

Research Article

Article history:

Received: 14 Octob2022

Received:in revised

form:13Febr2023

Accepted: 28Febr2023

Publishedonline:8April2023

Key word :

Qazvin,

Seljuqs,

Urban Dwellers,

Mountain Dwellers,

Desert Wanderers.

Throughout history, Qazvin and its surrounding areas have always been the target of migration and movement of different socio-economic groups due to the three geographical and climatic conditions (mountains, cities, and plains) and the establishment of the highway of east-west and north-south of Iran and the intersection of communication routes. In the 4th and 5th centuries, the historical developments of the Eastern lands of the Islamic Caliphate based on this geographical and climatic situation, caused the presence of Turkish nomads in addition to the mountaineers and city dwellers of this region. This issue gradually brought about significant changes in the general situation of Qazvin. Therefore, Qazvin during the Seljuk era witnessed the interaction and confrontation of three groups in terms of political and socio-economic aspects: city dwellers, mountain dwellers, and desert wanderers. Therefore, in the leading article, an attempt is made to answer the main question of how these three groups interacted with each other and what effect it had on the public atmosphere of the city while exKeywords: Qazvin, Seljuqs, urban dwellers, mountain dwellers, desert wanderers.

Cite this article: Adelfar, Bagherali & Hatami, Amirhossein (2023). **Interaction and confrontation of urban dwellers, Mountain dwellers and desert dwellers in Qazvin of the Seljuk period.** Journal of Historical Researches of Iran and Islam, vol 17, No.32 Pages:275-294.



DOI. 10.22111/JHR.2022.40230.3266

© The Author: **Bagherali Adelfar & Amirhossein Hatami**
Publisher: University of Sistan and Baluchestan



تعامل و تقابل شهرنشینان، کوه‌نشینان و صحراگردان

در قزوین دوره سلجوقی

باقرعلی عادل‌فر^۱، امیرحسین حاتمی^۲

۱. دانشیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، قزوین، ایران. badelfar@yahoo.com

۲. نویسنده مسئول (دانشیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه بین‌المللی امام خمینی، قزوین، ایران). hatami@hum.ikiu.ac.ir

اطلاعات مقاله

چکیده

نوع مقاله:

مقاله پژوهشی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۱/۰۷/۲۲

تاریخ بازنگری: ۱۴۰۱/۱۱/۲۴

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۱۲/۰۹

تاریخ انتشار: ۱۴۰۲/۰۱/۱۹

واژه‌های کلیدی:

قزوین،

سلجوقیان،

شهرنشینان،

کوه‌نشینان،

صحراگردان

در طول تاریخ، قزوین و نواحی اطراف آن به سبب برخورداری از شرایط سه‌گانه جغرافیایی اقلیمی (کوهستان، شهر و دشت) و به‌واسطه استقرار در شاهراه شرق غرب و شمال جنوب ایران و محل تلاقی راه‌های ارتباطی همواره مورد هدف مهاجرت و آمد و شد گروه‌های مختلف اجتماعی اقتصادی بوده‌است. در سده‌های چهارم و پنجم، تحولات تاریخی سرزمین‌های شرق خلافت اسلامی بر بستر این موقعیت جغرافیایی اقلیمی، سبب شد علاوه بر کوه‌نشینان و شهرنشینان این منطقه، شاهد حضور صحراگردان ترک نیز باشد. این مساله به تدریج، تغییرات قابل توجهی در وضعیت عمومی قزوین ایجاد کرد. بنابراین قزوین عصر سلجوقی از نظر سیاسی و اجتماعی اقتصادی شاهد تعامل و تقابل سه گروه بود: شهرنشینان، کوه‌نشینان و صحراگردان. با این وصف در مقاله پیش‌رو تلاش بر آن است تا ضمن بررسی این تعامل و تقابل، به این پرسش اصلی پاسخ داده شود که مناسبات این سه گروه با یکدیگر چگونه بود و چه تأثیری بر فضای عمومی شهر داشت. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد مناسبات کوه‌نشینان با شهرنشینان و صحراگردان بیشتر تقابلی و مناسبات مردم شهرنشین و صحراگردان بیشتر تعاملی بوده‌است و این تعامل‌ها و تقابل‌ها هر کدام پیامدهای مثبت و منفی قابل توجهی برای شهر به‌همراه داشت.

استناد: عادل‌فر، باقرعلی و حاتمی، امیرحسین (۱۴۰۲) تعامل و تقابل شهرنشینان، کوه‌نشینان و صحراگردان در قزوین دوره سلجوقی

، پژوهش‌های تاریخی ایران و اسلام، بهار و تابستان ۱۴۰۲، دوره ۱۷، شماره ۱ - شماره پیاپی ۳۲، ص ۲۷۵-۲۹۴.

DOI. 10.22111/JHR.2022.40230.3266

© نویسندگان. باقرعلی عادل‌فر، امیرحسین حاتمی



ناشر: دانشگاه سیستان و بلوچستان

مقدمه

در طول تاریخ موقعیت جغرافیایی قزوین همواره این شهر را در مسیر شاهراه شرق - غرب و شمال و جنوب قرار داده و از این منظر، همیشه واجد موقعیت استراتژیک - جغرافیایی بوده است. این مساله سبب گردیده بود قزوین همواره از نظر اقتصادی و حتی علمی فرهنگی پررونق باقی بماند و مردم شهرنشین قزوین زندگی نسبتاً مناسبی داشته باشند. همچنین موقعیت قزوین در دامنه رشته کوه البرز، در ارتباط تنگاتنگ با سکونتگاه‌های کوهستانی دره‌های الموت و رودبارت، مأمّن مناسبی برای مخالفین سیاسی و مذهبی بود که در قرن ششم و هفتم به سبب فعالیت‌های اسماعیلیان اهمیت فراوان یافت. اینان عمدتاً کوه‌نشینان اطراف قزوین را تشکیل می‌دادند. از سوی دیگر وجود دشت‌های وسیع در قزوین، موجب مهاجرت و اسکان ترکان صحراگردی شد که از زمان سلاجقه وارد ایران شدند. این موضوع به تدریج، تغییرات عمده‌ای در ترکیب جمعیتی ایجاد کرد. بنابراین قزوین عصر سلجوقی از نظر سیاسی و اجتماعی اقتصادی شاهد تعامل و تقابل سه گروه بود: شهرنشینان، کوه‌نشینان و صحراگردان. در همین دوره تحت حمایت دولت مرکزی سلجوقی، قزوین ابتدا به عنوان اقطاعی برای اعضای زن خاندان سلجوقی، و سپس در عوض خدمت به کارگزاران ترک واگذار شد که در این میان، در سایه حکومت خاندان ترک‌بازداریان، قزوین در نیمه نخست سده ششم، به یکی از قطب‌های اقتصادی - علمی قلمرو سلاجقه تبدیل گشت. با این حال همزمان با ظهور اسماعیلیه کوه‌نشین و تلاش آنان برای تصرف منطقه استراتژیک - جغرافیایی قزوین، و اختلافات شدید عقیدتی بین اهالی قزوین و آنان، چه اهل سنت و چه تشیع، قزوین شاهد حملات مداوم اسماعیلیه در نیمه دوم قرن ششم در پی داشت. با وصف آنچه گفته شد در این مقاله تلاش بر آن است تا با توجه به ویژگی‌ها و مؤلفه‌های تاریخی جغرافیایی، مناسبات (تعامل‌ها و تقابل‌ها) این سه گروه که همگی در قزوین گاه دارای اشتراک منافع و گاه دارای تضاد منافع بودند، بررسی و به این پرسش اصلی پاسخ داده شود که مناسبات این سه گروه با یکدیگر چگونه بود و چه تأثیری بر فضای عمومی شهر داشت. فرضیه اصلی تحقیق نیز بر این استوار است که کوه‌نشینان بیشتر در تقابل با شهرنشینان و صحراگردان بودند، اما بالعکس مناسبات مردم

شهرنشین و صحراگردان بیشتر تعاملی بوده‌است و این تعامل‌ها و تقابل‌ها هر کدام پیامدهای مثبت و منفی قابل توجه‌ای برای شهر به همراه داشت.

جغرافیای تاریخی قزوین در قرون سوم و چهارم

از همان قرون نخستین اسلامی منطقه قزوین واقع در شمال فلات ایران به سبب قرار گرفتن در ثغور یا دارالمرز بین دیلمیان و اهالی فلات مورد توجه جغرافیا نویسان عصر اسلامی بود. به فاصله بیست و هفت فرسنگی شرق قزوین، منطقه ری قرار داشت. (اصطخری، ۱۳۴۰: ۱۶۳ و ابن رسته، ۱۳۶۵: ۱۹۸) از سمت شمال نیز قزوین در جنوب سرزمین دیلمان قرار داشته‌است (اصطخری، ۱۳۴۰: ۱۶۸) از سمت غرب با منطقه ابهر همسایه بوده و دوازده فرسخ با هم فاصله داشته‌اند. (ابن خردادبه، ۱۳۷۰: ۲۵) مسیری که از قزوین به سمت زنجان می‌رفت از همین منطقه ابهر بود. (بارتولد، ۱۳۰۸: ۲۶۳) اما از سمت جنوب غرب، قزوین به همدان می‌رسید و فاصله آن‌ها از سمت مسیر خرقان چهل فرسخ بود (ابن خردادبه، ۱۳۷۰: ۲۵) با این وصف منطقه قزوین به عنوان تقاطع راه‌های تجاری شرق به غرب و نیز جنوب به شمال در سده‌های متمادی حائز اهمیت فراوان بود و همین مساله این شهر را به شهری مهاجرپذیر مبدل ساخته بود. این ویژگی از همچنین سبب شده بود قزوین همواره از نظر جمعیتی وضعیتی متغیر داشته‌باشد. البته داده‌های جمعیتی ما از قزوین پیش از صفویه بسیار اندک و غیردقیق است. اما به‌طور کلی می‌توان حدس زد بیشترین تغییر در ترکیب جمعیتی این شهر تا پیش از صفویه، مربوط به عصر فتوحات باشد. در واقع یکی از پیامدهای اجتماعی این عصر، اسکان گسترده قبایل عرب در مناطق مفتوح و در نتیجه تغییر ترکیب جمعیتی بود. قزوین از این جهت به دلیل موقعیت «ثغری» که داشت، جاذبه بیشتری نیز برای اعراب فاتح داشت. طبق گزارش یعقوبی؛ در برخی نواحی مثل قزوین، آمیزه‌ای از عرب و غیر عرب وجود داشت، که در برخی موارد، اختلاط نژادی صورت می‌گرفت (یعقوبی، ۲۵۳۶: ۴۶) در مناطق کوه‌نشین قزوین، از جمله رودبار الموت نیز گروهی از دیلمیان ساکن بودند که طی قرن‌های متمادی به زندگی کوهستانی خود در این مناطق ادامه داده بودند. به این ترتیب در این دوره و تا پیش از

ورود ترکان سلجوقی، شهر قزوین و نواحی اطراف آن، شاهد حضور جمعیتی شهرنشین و نیز کوه‌نشین بود.

مهاجرت ترکان صحراگرد (سلجوقی) به قزوین

هنگامی که رهبران صحراگرد سلاجقه از سلطان محمود غزنوی درخواست کردند که به آنان اجازه دهد در حواشی شمال خراسان ساکن شوند، و با اینکه ابتدا درخواست آنان مورد قبول واقع شد، اما بعد از مدتی، به دلیل جمعیت بسیاری که داشتند، سلطان غزنوی به شدت احساس خطر کرد (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۱۰) او با نیرنگی اسرائیل (فرزند سلجوق) که در آن وقت رهبری سلاجقه بر دوش او بود، به یک مهمانی دعوت نموده و او را اسیر گرفت. (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۱۱، بنداری، ۱۳۵۶: ۵) برادر زادگان اسرائیل به خصوص طغرل، در این ایام، وارد عرصه رقابت‌های سیاسی در خراسان شدند که در مجموع بر علیه دستگاه غزنوی بود. در نهایت طی چندین نبرد غزنویان را شکست دادند (نیشابوری، ۱۳۳۲: ۱۴ - ۱۵، بنداری، ۱۳۵۶: ۶ - ۷) و طغرل توانست سلسله جدیدی را پای ریزی کند که به خاطر جد آنان به سلجوقیان مشهور گردید. در جریان توسعه قلمرو سلجوقی در سال ۴۳۴، طغرل به قصد تصرف نواحی غربی ایران حرکت کرد و در این مسیر توجه ویژه‌ای نسبت به قزوین داشت. این امر بیشتر به سبب موقعیت استراتژیک جغرافیایی این منطقه و استقرار آن در مسیر تلاقی راه‌های ارتباطی مناطق مجاور بود. تصرف قزوین البته به راحتی صورت نگرفت، چرا که اهالی شهر به شدت به مقاومت پرداختند، تا جایی که طغرل مجبور شد بسیاری از رهبران و همراهان آنان را به قتل برساند و تعداد زیادی از مردم بومی، در جنگ کشته شده و سیصد و پنجاه تن از آنان اسیر شدند. در نهایت چون اهالی قزوین نتوانستند از باروی شهر دفاع کنند، به پیشنهاد برخی از مشاورین طغرل که نمی‌خواستند شهر به طور کامل از بین برود، در برابر پرداخت هشتاد هزار دینار، صلح کردند و حاکم قزوین اطاعت از سلجوقیان را قبول کرد. (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ج ۱۳ / ۵۷-۵۳) گرچه بنداری در جایی درباره خوی و خصلت ترکان صحراگرد می‌نویسد: «جماعت ترکان آبشخور و چشمه‌ای نیافتند مگر آنکه آن را لب زدند، از زیبایی نگذشتند مگر آنکه آن را زشت کردند، از آتشی گذر نکردند مگر آنکه روی آن آب پاشیدند، خانه‌ای را رها نکردن، مگر آنکه آن را

به هم ریختند.» (بنداری، ۱۳۵۶: ۱۰) اما با توجه به گزارشی که ناصر خسرو، چند سال بعد از تصرف قزوین توسط سپاهیان طغرل، از این شهر ارائه کرده می‌توان چنین استنباط نمود که چنین حوادثی در قزوین رخ نداد و یا به شدتی که گزارش شده نبود. به نظر می‌رسد حاکم منطقه با علم به خصلت‌ها و رفتارهای مهاجمین با پذیرش شروط مصالحه از تخریب و قتل و غارت شهر جلوگیری کرد و ترکان هم شیوه تعامل را نیز در این منطقه آزمودند. طبق گزارش ناصر خسرو:

۱- باغستان‌های بسیاری در قزوین وجود داشتند که البته بدون دیوار و حصار بر اطراف خود بودند.

۲- شهر دارای بارو و کنگره‌ای بر روی آن بود.

۳- بازار خوبی در شهر وجود داشت.

۴- کم‌آبی شهر معضلی مهم بود و همان مقدار آب آشامیدنی موجود به صورت کاریز در زیر زمین مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت.

۵- رئیس شهر مردی علوی بود.

۶- انواع صنایع در شهر وجود داشت، اما صنف کفشگران بیش از سایر اصناف رونق داشت (ناصر خسرو، بی تا: ۶)

با توجه به کیفیت تصرف قزوین و عدم میل اطرافیان طغرل، برای تخریب شهر، به خوبی می‌شود به این نکته پی برد که مشاورین طغرل، متوجه موقعیت جغرافیای تاریخی قزوین بودند که نمی‌خواستند شهر به طور کامل از بین برود. در غیر این صورت، با توجه به مقاومت شدید اهالی، انتظار و توقع می‌رفت که بعد از شکست دادن آنان، سلاجقه به غارت این حدود بپردازند. اما نه تنها دست به این اقدام نزدند، بلکه حتی تحت حاکمیت طغرل، شرایط مناسبی هم برای رشد و ترقی اقتصاد، در این حدود فراهم گشت. این مطلب به نوبه خود نشانگر این حقیقت است که از دیدگاه طغرل، کسب رضایت مردم منطقه مهمی چون قزوین، از دو جهت، برای حفظ منافع حاکمیت سلجوقی بسیار ضروری بوده: نخست اینکه قزوین به نوعی دروازه ورود به غرب ایران محسوب می‌شد و دوم آنکه اکثریت اهالی این حدود بر مذهب اهل سنت بودند، و سلجوقیان که داعیه دفاع

از این مذهب داشتند، لازم بود تا رفتاری بر مبنای احتیاط با مردم این حدود داشته باشند. با توجه به این نکته که اکثریت مردم قزوین، در نیمه نخست قرن پنجم بر مذهب اهل سنت بودند و نزدیک به یک قرن و نیم حاکمیت شیعیان را بر خود تحمل کرده بودند، چنین مقاومتی از سوی آنان بر علیه سلجوقیان که داعیه دفاع از مذهب سنت داشتند بسیار عجیب است، مگر آنکه بپذیریم، در آن تاریخ هنوز مذهب طایفه سلجوقی برای اهالی قزوین، ثابت نشده بود. در هر صورت آنچه از نظر جمعیتی و جمعیت‌شناسی در قزوین اتفاق افتاد، مهاجرت گروه‌های وسیعی از ترکان صحراگرد به این منطقه بود. در حقیقت در ارتباط با مهاجرت و اسکان گروه‌هایی از ترکان، در نواحی فتح‌شده می‌بایست گفت هرگاه شهری توسط سلاجقه تصرف می‌شد، گروهی از جمعیت ترکان نیز بدان مهاجرت می‌کردند. (بنداری، ۱۳۵۶: ۱۰) البته این صحراگردان کمتر در شهر ساکن می‌شدند و بیشتر در دشت‌های اطراف مقیم می‌شدند. این امر بیشتر به خوی و خصلت آنان بر می‌گشت. این امر البته اختصاصی به این زمان نداشت، و همه صحراگردان معمولاً نگاه بدبینانه‌ای به زندگی شهرنشینی داشتند. برای نمونه سال‌ها قبل از این مهاجرت، مسعودی در توصیف این نگاه صحراگردان به زندگی شهری و شهرنشینی نوشته بود «... اهل معرفت آنان گفتند، زمین نیز چون تن بیمار می‌شود و آفت بد می‌رسد، در نتیجه می‌بایست جاها (محل زندگی) را بر مبنای شایستگی انتخاب کرد... صاحبان رأی آنان گفتند، بنا و حصار، مانع از جولان و گردش در زمین است که همت را مقید کند و طبع را از مسابقه شرف باز دارد... طاق و ساختمان، مانع از گشادگی هوا شود، از این رو در دشت وسیع سکونت گرفتند، تا در آنجا از محدودیت و زیان در امان باشند... مزاج‌ها سالم شود و هوش‌ها نیرو یابد و پیکرها قوی شود... همت آنان از دیگران (شهرنشینان) بلندتر، عقلشان نیرومندتر و تنش‌شان سالم‌تر گردد» (مسعودی، ۱۳۸۲، ج ۱: ۴۷۹ - ۴۸۰) البته این احتمال هم وجود دارد که با توجه به کم‌آبی تاریخی در شهر قزوین، استقرار جماعت ترکان سلجوقی، در داخل محیط شهر بسیار بعید به نظر می‌رسیده، بنابراین به احتمال زیاد، آنان در حوالی شهر قزوین، (به‌خصوص در دشت‌های وسیع جنوبی) مستقر شده و به شیوه زندگی خود که دامداری و کوچ‌روی بوده ادامه دادند. اما اشاره به این نکته ضروری است که شاید این کم‌آبی همیشگی در محیط

شهری قزوین، یکی از عواملی باشد که جمعیت اندکی تمایل به سکونت در آن پیدا کنند، اما بنابر قرائن و گزارش‌های تاریخی، در همان دوره (سقوط غزنویان و ظهور سلاجقه) جمعیت قابل ملاحظه‌ای در محیط شهری قزوین می‌زیستند (رازی قزوینی، ۱۳۵۸: ۴۵۱ - ۴۵۲) بنابراین، کم‌آبی نمی‌توانست یکی از عوامل اصلی (برای دوری از زندگی شهری) بوده باشد در نتیجه، دلایل صرفاً جغرافیایی نمی‌تواند مبنای درستی برای بررسی سکونت ترکان سلاجقه در محیط شهری قزوین بوده باشد. این مساله همان‌گونه که گفته شد، بیشتر بر می‌گردد به خوی و خصلت صحراگردی ترکان. در همین ارتباط می‌توان به گزارش دیگری از مسعودی اشاره کرد نشان‌گر توجه اقوام صحراگرد (غیر شهرنشین) برای استقرار در نواحی باز و آزاد خارج از شهر است. البته اخبار او، مربوط به اقوامی غیر از ترکان سلجوقی است، اما می‌توان وضعیت ذکر شده را تشبیه به کیفیت زیست این اقوام مهاجر نیز کرد. به‌خصوص آنکه برخی از گزارش‌های مسعودی (در همین رابطه) مربوط به ترکان است. برای نمونه یک‌جا می‌نویسد: «معتصم تصمیم گرفته بود، محلی را برای اسکان نیروهای نظامی خودش (ترکان) بسازد. مکانی را انتخاب کرد، اما کسانی که با معتصم رفته بودند، از سرمایه محل و سختی زمین، رنج بسیار بردند و در کار بنای (ساختمان‌ها) به زحمت افتادند. معتصم به جست و جوی مکانی دیگر برون شد و به محل سامرا رسید..... فضایی دید که چشم در آن، سرگردان می‌ماند، با هوایی پاکیزه و زمین خوب» (مسعودی، ۱۳۸۲: ج ۲ / ۴۶۷)

گذشته از این مساله همان‌گونه که باسورث به درستی اشاره کرده است، جمعیت زیادی از ترکانی که همراه سلاجقه وارد ایران شدند، به اقتضای سابقه زیست خود، آمادگی چندانی برای زندگی در محیط شهری نداشتند و مخالف هرگونه نظارت مرکزی بودند. (باسورث، ۱۳۸۱: ۳۶۴) بنابراین، با توجه به سابقه طولانی مدت زندگی بدوی جماعت ترکان سلجوقی و عدم تاثیرگذاری مستقیم بحث کم‌آبی در اسکان جمعیت شهری قزوین و همچنین مناسب تر بودن محیط بیرون شهری، می‌توان نتیجه گرفت که ترکان سلجوقی (به اختیار خودشان) در نواحی جنوبی و مرکزی قزوین (خارج از محیط شهری) مستقر شدند و به شیوه زندگی خود که دامداری و کوچ روی و صحراگردی بود، ادامه دادند. همچنین با توجه به موقعیت استراتژیک جغرافیایی قزوین که در یک شاهراه

تجاری شرق به غرب و شمال قرار داشت، امری قابل انتظار و توقع است که اقوام مهاجم کوچ رو و مردم شهرنشین قزوین، به مرور، به یک سازگاری رسیده باشند. قرینه این مطلب (همکاری متقابل گروه‌های مهاجر و شهرنشینان) را می‌توان در چند مسئله پیدا کرد: ۱- عدم نقل هیچ گونه گزارشی، در خصوص درگیری نظامی بین طرفین ۲ - رونق اقتصادی شهر قزوین (بنابر گزارش ناصر خسرو) ۳ - توجه ویژه حاکمیت بر بهبود اوضاع شهر (که یکی از مصادیقش در ادامه بیان می‌شود)، همگی می‌تواند نشان دهنده ارتباطی مثبت و دو طرفه بین اقوام مهاجر ترک و شهرنشینان قزوین باشند. البته در این زمینه باید فرایند کلی «جذب شدن ترک‌ها در جهانی اسلامی و ایرانی» را از نظر دور نداشت. فرایندی که به تدریج این دو عنصر شهرنشین و صحراگرد را به سمت هم‌زیستی مسالمت‌آمیز سوق داد. (برای بحث بیشتر بنگرید به هرتسیگ و استوارت، ۱۳۹۵، ۲۶ به بعد)

از طرفی هم، با توجه به تحولات سیاسی شهر قزوین در دوران حکومت طغرل سلجوقی؛ فخرالمعالی زوال سعادت ابوعلی شرف شاه جعفریان، حکومت قزوین را در دست داشت و مستوفی این حاکم را بدین‌گونه توصیف می‌کند: «بیشتر دیه‌های نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر ملک او و اتباع او بود و محصول املاک او هر سال سیصد و شصت و شش هزار دینار سرخ بود و راتب مطبخش هر روز ششصد من نان و صد و بیست من گوشت بوزن قزوین بود و با وجود چنین نعمت وافر و خرج فراوان، لباس فاخر نپوشیدی...» (مستوفی، ۱۳۶۴ : ۷۹۵ - ۷۹۶) آنچه که از این گزارش‌ها می‌توان به‌خوبی مشاهده کرد وضعیت اقتصادی مطلوب مردم قزوین در اواسط قرن پنجم و اوایل حکومت سلجوقیان ایران است که البته با توجه به اهمیت استراتژیک این منطقه و نزدیکی آن به پایتخت سیاسی اولین فرمانروای سلجوقیان، یعنی شهر ری، امری قابل انتظار است. البته در این زمینه، می‌بایست تعامل مثبت و دو طرفه جمعیت شهری قزوین، با گروه‌های مهاجر ترک را نیز در نظر گرفت، چرا که وجود درگیری‌های داخلی و نظامی آن دو، خودبه‌خود، مانعی بر سر راه رشد اقتصادی منطقه می‌شد.

در ایام فرمانروایی آل‌ارسلان قزوین به‌عنوان اقطاع به اعضای زن خاندان سلطنتی واگذار شد، بدین‌صورت که این ناحیه، به‌شکل اقطاع، به دختر آل‌ارسلان یعنی ارسلان خاتون اعطا شد. این زن بارها به قزوین سفر می‌کرد؛ در طی یکی از همین سفرها، اهالی شهر از او درخواست کردند که برای حل مشکل قدیمی و همیشگی کم‌آبی، دستوری در جهت احداث کاریزهایی بدهد. او نیز درخواست اهالی را اجابت کرده و تا زمانی که فرمانش به اجرا در نیامد، از قزوین بیرون نرفت. (مستوفی، ۱۳۶۴: ۷۸۰) گذشته از تعاملات سیاسی و اقتصادی شهرنشینان و صحراگردان در قزوین عصر سلجوقی، حضور ترکان صحراگرد در این شهر از نظر اجتماعی مذهبی نیز بدون تأثیر نبود. در باب وضعیت اجتماعی مذهبی قزوین، رازی قزوینی در کتاب او نقض گزارشی نقل می‌کند که با توجه به خبر قبل از آن (که متعلق به ایام حکومت ملکشاه، فرزند آل‌ارسلان است) می‌توان چنین استنباط نمود که این حادثه نیز مربوط به ایام همین فرمانروای سلجوقی است. او می‌نویسد: «خواجه بوبکر خسروآبادی سنی که حاکم قزوین بود او را گفتند: صدیقک فضایی، دشمن علی و آل او را لعنت کرده‌است، بفرمود تا در دار السنّه که قزوین است آن فضایل خوان سنی را پاره‌پاره بکردند.» (رازی قزوینی، ۱۳۵۸: ۱۰۹) این گزارش دو مطلب را نشان می‌دهد: یک اینکه تا ایام سومین فرمانروای بزرگ سلجوقیان ایران، جامعه تشیع در قزوین، جامعه‌ای پویا و فعال بوده و کسب رضایت آنان برای حفظ امنیت و آرامش این منطقه، امری ضروری قلمداد می‌شد. اما دومین مطلبی که بر اساس این خبر می‌توان به آن پی برد، وجود جمعیت فضائل و مناقب خوانی در قزوین بوده، که صرف‌نظر از تأثیرش در بروز اختلاف و دشمنی بین جامعه شیعه و اهل سنت، گویای وجود نوعی آزادی مذهبی (به‌صورت نسبی) برای اقلیت‌های ساکن در قزوین (به‌خصوص شیعه) است. اگر این مسائل را به وجود نوعی تساهل مذهبی و اجتماعی نسبت دهیم، آنگاه می‌توان نتیجه گرفت که وجود این تساهل نمی‌تواند بی‌ارتباط با اسکان ترکان صحراگرد در قزوین باشد. در واقع یکی دیگر از دلایل وجود این تساهل را می‌توان مهاجرت ترکان به ناحیه قزوین دانست. در این میان، مدارا و تساهل رفتاری قبایل ترک، با مذاهب گوناگون، خود می‌تواند یکی از عوامل تأثیر گذار در این مسئله باشد. چیزی که در ایام حاکمیت ایلخانان مغول، نمایان‌تر گردید و آنان هیچ‌گاه

نکوشیدند دین خاصی را بر رعایای خود تحمیل کنند و به این ترتیب از تصادم‌های مذهبی جلوگیری شد (بنگرید به اشیپور، ۱۳۸۰: ۲۵۱-۲۰۳) به عبارتی دیگر، اقوام ترکی که به تازگی مسلمان شده بودند، آن‌چنان سخت و متعصبانه پایبند عقاید شریعت اسلام نبودند و روابط مسالمت‌آمیزتری را نسبت به سایر فرق و مذاهب (در صورت عدم مخالفت) از خود بروز می دادند.

کوه‌نشینان ناسازگار

در قزوین عصر سلجوقی، مناسبات گروه‌های اجتماعی صرفاً به شهرنشینان و صحراگردان ترک خلاصه نمی‌شد. در این عصر کوه‌نشینان هم به صورت جدی وارد این مناسبات شدند. در واقع در مقابل صحرانشینان ترک و شهرنشینان قزوین می‌بایست به کوه‌نشینان شمالی منطقه قزوین نیز اشاره کرد. اگر گفته شد صحراگردان واجد خوی و خصلتی مخصوص به خود بودند، همین امر در ارتباط با کوه‌نشینان نیز صادق است. در واقع در متون تاریخی و جغرافیایی اسلامی در همین رابطه گزارش‌های متعددی وجود دارد که به به‌طور کلی به خصائل خاص کوه‌نشینان اشاره دارد. برای نمونه اینجا نیز مسعودی به همین موضوع اشاره دارد. او در این رابطه می‌نویسد: «اقوامی که در کوه‌ها و دره‌ها اقامت دارند، اخلاق آنان، با پست و بلند (موقعیت) اقامتشان، تناسب دارد. اعتدال در آنجا نیست و بدین جهت، اخلاق ساکنانش، خشن و ناهنجار است» (مسعودی، ۱۳۸۲: ج ۲ / ۴۲۳) اما آنچه در این اینجا جلب توجه می‌کند، اینکه در دوره مورد نظر، کوه‌نشینان در ارتفاعات شمالی قزوین، علاوه بر ماهیت جغرافیایی، ماهیت مذهبی نیز یافت. در حقیقت رسوخ عقاید اسماعیلی در میان این کوه‌نشینان فصلی از جدال‌های طولانی مدت کوه‌نشینان اسماعیلی مذهب قزوین و سایر ساکنین این حدود (شهرنشینان و صحراگردان) را به دنبال داشت (۱).

در اواخر حاکمیت ملک‌شاه، سومین فرمانروای سلجوقیان ایران، حسن صباح توانست بر قلعه‌های چون الموت قزوین مسلط شده و قدرتی به دست بیاورد و به این ترتیب به سرعت ساکنان کوه‌نشین اطراف الموت به این مذهب گرویدند. بنابراین به دستور فرمانروای سلجوقی، فرمانده‌ای به نام ارسلان تاش برای تسخیر الموت با لشکری فرستاده شد و آنان این قلعه را محاصره کرد. در زمانی که حسن صباح بیش از هفتاد یاور نداشت و احتمال سقوط او نزدیک بود، مردی به نام بوعلی از

داعیان اسماعیلی مستقر در قزوین که توانسته‌بود جماعتی را با خود همراه کند، با سیصد نفر به کمک حسن صباح شتافته و ارسال‌تاش را شکست داد (جوینی، ۱۳۸۵: ج ۳ / ۲۰۱) به فرمان ملک‌شاه، غلام‌زاده او عماد الدوله بوزان به حکومت قزوین رسید تا جلوی حملات اسماعیلیه به قزوین را بگیرد. (مستوفی، ۱۳۶۴: ۷۹۲) البته اینکه در ابتدا چرا حسن صباح، قزوین را به‌عنوان پایگاهی برای شروع فعالیت‌های خود انتخاب کرد، نمی‌توانسته به‌خاطر تمایل اکثریت مردم با عقاید او باشد، چرا که اکثریت قزوین بر مذهب اهل سنت قرار داشته و دشمنی سختی با اسماعیلیان داشتند. بنابراین آنچه که بیشتر مورد نظر محقق می‌باشد، همان موقعیت استراتژیک - جغرافیایی قزوین و استقرار در محل تلاقی راه‌های ارتباطی بین شرق - غرب و شمال بوده و از این جهت، شبیه به برجی دیده بانی بود. به عبارتی حسن صباح با سلطه بر قزوین می‌توانست از یک سو هم بر فعالیت سایر داعیان و فرستادگان خود نظارت داشته‌باشد و هم از طرفی، می‌توانست به‌خوبی در برابر حملات حاکمیت مرکزی دفاع کند. جدا از اکثریت جامعه سنی مذهب قزوین، شیعیان این شهر نیز به حسن صباح هیچ تمایلی نشان ندادند و به او ملحق نگشتند که این مطلب را می‌توان در گزارش قزوینی به‌خوبی مشاهده کرد: «حسن صباح... گفت: خواستم که از هر مذهبی اختیاری باشد مرا، و نیز در شیعت قلت عددی بود گمان بردم که روی بمن آورند خود پشیمانم که هزار جبری می‌آیند و یکی شیعی نمی‌آید» (رازی قزوینی، ۱۳۵۸: ۴۲۶) در اینجا سؤالی مطرح می‌شود، اینکه چه گروهی از جامعه قزوین، به کمک حسن صباح شتافتند؟

در واقع توفیق اولیه قیام به رهبری حسن صباح در ایران در برخی نارضایتی‌های اقتصادی روستاییان و کوه‌نشینان ریشه داشت که اکثر طبقات اجتماعی تنگدست در سرزمین‌های سلجوقی را تشکیل می‌دادند. در دیلم و جاهای دیگر این توده‌ها تحت سلطه ستمگرانه و بیگانه انبوه امیران سلجوقی قرار داشتند. برعکس کسانی که در نواحی تحت سلطه اسماعیلیان سکونت داشتند، در جامعه انقلابی و در پی آرمان عدالت اجتماعی، با مساوات و انصاف بیشتری رفتار می‌شد. همچنین تمایزات و قشرهای طبقاتی سفت و سخت از نوعی که در حکومت سلجوقیان پدید آمد در میان اسماعیلیان وجود نداشت. (هرتسیگ و استوارت، ۱۳۹۵: ۶۲-۶۱) همچنین خود اسماعیلیان نیز

توجه ویژه‌ای نسبت به جذب گروه‌های جامعه، هم چون روستاییان، اصناف و پیشه‌وران داشتند. (پیگولوسکایا، ۱۳۵۳: ۲۷۶) البته این وضعیت بیشتر در مناطق کوهستانی صادق بود. چرا که با همه شرایط ذکر شده، اکثریت مردم شهرنشین قزوین (اهل سنت) هیچ علاقه‌ای به نهضت حسن صباح نشان ندادند. در واقع با توجه به تحلیل‌های صورت گرفته در باب اهمیت قزوین در نزد حاکمیت سلجوقی و دوران حکومت جعفریان، و حفظ جلب رضایت عمومی مردم این حدود، نمی‌توان گفت که شرایط وخیم اجتماعی اقتصادی، در گروش مردم قزوین به اسماعیلیه مؤثر بوده‌است. با در نظر گرفتن تعداد نیروهایی که بوعلی توانست جمع‌آوری کند (سیصد نفر و نه بیشتر) (جوینی، ۱۳۸۵: ج ۳ / ۲۰۱) این احتمال که داعی اسماعیلیه توانسته بود، جمعیت زیادی را از قزوین جذب خود کند مردود می‌شود. از سویی دیگر می‌توان با ترکیب گزارش رازی قزوینی و جوینی، این‌گونه استنباط نمود که آن دسته کسانی که به کیش اسماعیلی ملحق شدند، مردمان کوه نشینی بودند که پایبندی چندان به اعتقادات شریعت اسلامی، اعم از تشیع و تسنن نداشتند، و اکثریت جامعه قزوین، روی خوشی به اسماعیلیه نشان ندادند. و بدین ترتیب کوه نشینی در قزوین این عصر علاوه بر ماهیت جغرافیایی و طبیعی به تدریج ماهیت مذهبی نیز یافت.

تداوم تعامل و تقابل در نیمه دوم عصر سلجوقی

در این دوره به فرمان ملکشاه، عمادالدوله حاکم شهر قزوین شد، و بعد از مرگش این مسئولیت بر عهده فرزند او الفقشت قرار گرفت، ولی چون اکثر اوقات همراه با فرمانروای سلجوقی بود، از سوی او، شخصی ترک به نام خمارتاش مسئول اداره شهر قزوین گشت که اعمال خیر زیادی انجام داد. (مستوفی، ۱۳۶۴: ۷۹۶) مانند ساخت قناتی که به قنات خمارتاشیه معروف شد. (رافعی، ۱۹۸۷: ج ۵/۱) ایجاد قنات، برای منطقه‌ای چون قزوین که دچار کم‌آبی شدیدی بوده، می‌توانسته نقطه تمرکزی برای تجمع و مناسبات بین روستا نشینان و کوچ نشینان (ترک نژاد) بوده باشد. پس از درگذشت خمارتاش در سال ۵۰۳ عیسی نصرانی به‌جای او اداره قزوین را بر عهده گرفت، اما چون الفقشت فوت نمود، علمای قزوین به بغداد رفته و از خلیفه درخواست کردند که یک والی برای آنان انتخاب کند. خلیفه نیز غلام ترک خود، یرقش بازدار را به‌عنوان حاکم قزوین منسوب کرد.

(مستوفی، ۱۳۶۴: ۷۹۶) در این گزارش چهار نکته نهفته است: نخست؛ اعطای قزوین به عمادالدوله و الفشقت، از نوع اقطاع تملیک بوده، چرا که در این نوع اقطاع، حاکمیت منطقه به صورت موروثی به شخصی سپرده می‌شد. همچنین در این حالت، چون اقطاع دار به توسعه زمین‌های زیر کشت اقطاع خود توجه داشته، می‌توان چنین استنباط کرد که در پایان قرن پنجم، اوضاع اجتماعی - اقتصادی قزوین مطلوب بوده‌است. نکته سومی که در گزارش انتصاب یرقش بازدار به حکومت قزوین می‌توان متوجه شد، وجود نارضایتی عموم مردم از دستگاه حاکمیت سلاجقه در این زمان است، و گرنه علمای قزوین می‌توانستند که از خود سلطان محمد سلجوقی چنین درخواستی کنند. این نارضایتی نیز بیشتر معلول دو عامل بوده‌است: نخست نوع سیاست و برخورد سلطان سلجوقی با اسماعیلیه، که موجب کینه اسماعیلیه و حملات مداوم آنان به حدود قزوین می‌گشت. به عبارتی، حملات اسماعیلیه کوه‌نشین، مردم قزوین را با وجود آنکه بر مذهب اهل سنت قرار داشتند و مخالف اسماعیلیه بودند، به ستوه آورده و تصمیم گرفتند که به جای سلطان سلجوقی، از خلیفه بغداد درخواست کمک کنند. دومین عامل می‌تواند سپردن حاکمیت شهر به یک شخص مسیحی بوده باشد، آن هم شهری چون قزوین که اکثریت آن بر مذهب اهل سنت بودند. چهارمین نکته - بحث حاکمیت ترکان بر قزوین است: به عبارتی به احتمال زیاد به واسطه مهاجرت تدریجی جمعیت ترکان به قزوین، حاکمیت این منطقه برعهده آنان قرار گرفت، چرا که این جمعیت پشخوانه‌ای برای حاکم محسوب می‌شدند. همچنین اینکه خلیفه عباسی در جواب درخواست علمای قزوین، یک شخص ترک نژاد را حاکم می‌کند، خود می‌تواند قرینه‌ای باشد در جهت تقویت این نظر که در این ایام (اوایل قرن ششم) جمعیت قابل ملاحظه‌ای از ترکان در قزوین می‌بایست حضور داشته باشند. همچنین نفوذ ترکان (در خود پایتخت خلافت) می‌تواند تأییدی در صدور چنین فرامینی داشته باشد. در این رابطه باید دقت کرد که از زمان خلافت معتصم، ترکان به سرعت، به قدرت مسلط در بغداد تبدیل شدند.

در هر صورت در سال ۵۲۳، به فرمان سلطان محمود، فرزند سلطان محمد و نواده ملکشاه، یرقش بازدار (حاکم ترک نژاد قزوین) مأموریت یافت که واسطه صلح بین حاکمیت و اسماعیلیان الموت

شود. در ابتدا موفقیتی حاصل شد و از سوی کیا بزرگ، حاکم الموت سفیری به نام خواجه محمد شهرستانی به اصفهان فرستاده شد تا در باب مفاد صلح گفت و گو کند، اما مردم اصفهان غوغایی به راه انداخته و این سفیر را به قتل رساندند. فرمانروای سلجوقی در پیامی برای کیا بزرگ اعلام کرد که از این ماجرا اطلاعی نداشته، و کیا بزرگ نیز در مقابل پاسخ داد که اگر در گفتار خود صادق می باشد قاتلین را به او تحویل بدهد. سلطان محمود به این درخواست توجه ای نکرد، در نتیجه اسماعیلیان الموت به شهر قزوین حمله کردند و چهارصد نفر را به قتل رسانده و سی هزار گوسفند و دویست اسب و دویست گاو را به غنیمت گرفتند، البته اهالی قزوین به تعقیب آنان رفتند ولی شکست خوردند. (فضل الله همدانی، ۱۳۸۷: ۱۳۸) برتری جنگاوری و سلحشوری کوه نشینان و بادیه نشینان (غیر شهرنشینان) خود بسیار در بروز و نتایج چنین وقایعی اثرگذار بوده است.

همچنان وجود سی هزار گوسفند و اسب و گاو در قزوین، خود گویای وجود زندگی دامداری گسترده در این حدود می باشد که البته این امر، خود می تواند گویای دو مساله باشد، اول وجود صنف ها و مشاغل مربوط به این حوزه مثل تولید لبنیات و گوشت، و مهمتر وجود جماعتی غیر شهرنشین و دامدار که می توان گفت که به احتمال زیاد همان ترکان که در تجارت و اقتصاد شبانی با اهالی منطقه در تعامل بوده اند. از سوی دیگر قرینه هایی وجود دارد که می تواند نشانگر وضعیت و خیم شیعیان قزوین در نیمه نخست قرن ششم باشد، به طور مثال خلیفه بن الجیم قزوینی، از فقهای امامیه، طبق گزارشی که رضی الدین قزوینی در کتاب ضیافه الاخوان نقل کرده، به دست اسماعیلیه کشته شد. (رضی الدین قزوینی، ۱۳۹۷ ق: ۲۰۴) از این مطلب با توجه به اینکه شیعیان قزوین، در کنار اهل سنت، از همان ابتدا روی خوش به اسماعیلیه نشان نداده بودند، می توان چنین استنباط نمود که اسماعیلیه، بر امامیه نیز تمرکز کرده و به آنان فشار می آوردند.

در سال ۵۴۸، مظفرالدین آلب ارغو، پسر یرقش بازدار که حکومت قزوین را در دست داشت، سرای مسیحیان را خریده و به صحن پیروان فقه حنفی در مسجد جامع قزوین اضافه کرد. (مستوفی، ۱۳۶۴: ۷۸) این مسئله به خوبی گویای افزایش جمعیت پیروان حنفی مذهب است و کسب رضایت این بخش از جامعه (در حال افزایش) برای حفظ امنیت و آرامش به شدت ضروری بود. البته گسترش

فقه حنفی در قزوین معلول شرایط اجتماعی آن دوره بوده، به عبارتی، تاثیرپذیری زیاد ابوحنیفه از اعتقادات مرجئه، مبنی برمقدم بودن ایمان بر تکالیف شرعی، با توجه به شرایط اجتماعی مذهبی آن دوره، که از دید عموم مردم قزوین، اسماعیلیه جریانی الحادی به‌شمار می‌آمد و فضایی آغشته به شک و بدبینی شکل گرفته بود، فقه حنفی می‌توانست به راحتی موجب جذب و پذیرش افراد مختلف از سوی جامعه مسلمان باشد. البته از اواسط سده ششم، قزوین متحمل صدمات شدیدی شد که مهم ترین عامل آن، حملات مداوم اسماعیلیه بود، به‌طور مثال در سال ۵۵۳، گروهی از اسماعیلیان الموت به فرماندهی علی فرزند کیا بزرگ، به شهر قزوین حمله کردند و نبرد سنگینی میان آنان و حاکم شهر درگرفت که در نهایت اسماعیلیه شکست خورده و عقب‌نشینی کردند، با این حال چند ماه بعد، دسته دیگری حمله کردند و هفتاد نفر از اهالی شهر را به قتل رساندند. (فضل‌الله همدانی، ۱۳۸۶: ۱۳۸)

راوندی در راحة الصدور و همچنین خواجه رشید الدین در جامع التواریخ در ذیل حوادث سال ۵۵۷، گزارشی نقل کرده اند که به موجب آن، در زمان لشکرکشی ارسلانشاه سلجوقی به نواحی گرجستان، اسماعیلیان الموت از فرصت استفاده کردند و در نزدیکی شهر قزوین، با سرعت بسیار، سه قلعه برای خود ساختند و در آن‌ها منجنیق نیز قرار دادند. اهالی قزوین از سلطان سلجوقی درخواست کمک کردند و ارسلانشاه، به همراه اتابک خود، ایلدگز، به قزوین آمده و در مدت چهار ماه اسماعیلیه را شکست داد و چندین قلعه آنان را نیز تسخیر نمود (راوندی، ۱۳۶۴: ۸۵ و فضل‌الله همدانی، ۱۳۸۶: ۱۱۲) حملات مداوم کوه نشینان اسماعیلی منطقه قزوین، به محیط شهری قزوین را می‌توان در همان قالب نزاع‌های بین کوه نشینان و شهرنشینان کوچ نشینانی تحلیل کرد که پیش از این، مطرح شد. البته حملات اسماعیلیه کوه‌نشین به شهر قزوین، در نیمه دوم قرن ششم، ادامه یافت که برای نمونه ابن اثیر، ذیل حوادث سال ۵۶۰ ق، به یکی از این حملات اشاره کرده‌است. (ابن اثیر، ۱۳۷۱: ج ۱۰/۲۱۰ - ۲۱۲) از سوی دیگر اشاره به این نکته نیز ضروری است که از خصوصیات اجتماعی قزوین در نیمه دوم قرن ششم، استفاده فراوان مردم شهر از قنات بوده‌است. طبق گزارش رافعی، قنات خمارتاش، که دوازده هزار دینار صرف احداث آن شده بود، مورد اعتماد عامه مردم و

مورد استفاده اهالی شهر بود. (رافعی، ۱۹۸۷: ج ۵۱/۱) همان‌طور که پیش از این اشاره گردید وجود قنات برای منطقه‌ای چون قزوین که چار کم‌آبی شدیدی بود می‌توانست محل تجمع و برقراری مناسبات بین روستائینان و کوچ نشینان قزوین بوده باشد.

یکی دیگر از محل‌های تلاقی گروه‌های جمعیتی مختلف، مسجد بود. در قرن ششم، شهر قزوین به دو قسمت تقسیم می‌شد. یکی کهنه و دیگری جدید. رافعی در این باب سخن گفته و بیان داشته که به غیر از مسجد جامع قدیم قزوین و مسجد دیگری به نام بنی مراد (در منطقه قدیم) مسجد مستقلی نیز برای پیروان فقه حنفی، خارج از منطقه قدیمی شهر قزوین ساخته شد و گاهی، همزمان در هر دو مسجد، نماز جماعت خوانده می‌شد. (رافعی، ۱۹۸۷: ج ۱ / ۵۴) با توجه به آنکه اکثریت ترکان مهاجر سلجوقی، بر مذهب فقهی حنفی بودند، وجود چنین مساجدی، می‌توانست محل تجمع و برقراری مناسبات بین آنان و شهرنشینان بومی قزوین بوده باشد.

در همین زمان بعد از فوت ارسلانشاه، پسرش طغرل به‌عنوان فرمانروای سلجوقیان غرب ایران معرفی شد، با این حال، ایناج حاکم ری بر علیه او شورش کرد. در این موقع حاکم قزوین که نامش نورالدین قراء بود به طغرل سلجوقی پیوست ایناج شکست خورد و از تکش خوارزمشاه که به تدریج بر نواحی شرقی ایران تسلط یافته بود درخواست کمک کرد. (فضل‌الله همدانی، ۱۳۸۶: ۱۱۵ - ۱۲۹) هدف ایناج این بود که با استفاده از حضور خوارزمشاه در غرب ایران و تضعیف موقعیت طغرل، بتواند قدرتی به‌دست بیاورد، با این وجود خیلی زود از کارش پشیمان گشت، گرچه دیگر دیر شده بود و سپاهیان خوارزمشاهی به سمت غرب ایران لشکر کشی کردند. آنان در قزوین اقداماتی، چون اسیر گرفتن جوانان مسلمان و غارت دو هزار شتر را مرتکب شدند. (همان: ۱۱۶) این گزارش به‌خوبی نمایان‌گر برخورد اولیه جماعتی تازه‌وارد به غرب ایران (و از جمله قزوین) است که با توجه به گوناگونی عناصر سپاهی در لشکریان خوارزمی، می‌توان وجود اقوام کوچ رو (مانند ترکان) را در بین این سپاهیان متصور گشت. برخورد این باره بین شهرنشینان (قزوین) و طوایف کوچ رو با غارت و خونریزی همراه بود. در پایان می‌بایست به این نکته اشاره کرد که طغرل سوم سلجوقی، تصمیم به نبرد با تکش خوارزمشاه گرفت، البته امیر حاجب در دستگاه تکش خوارزمشاه، که نامش

شهاب‌الدین مسعود بود، پنهانی نامه‌ای برای او فرستاده و در آن توصیه نمود که از جنگ خودداری کند و اضافه کرد که هدف خوارزمشاه فقط تصرف ری خواهد بود و اگر سلطان سلجوقی از نبرد دوری کند، تکش نیز به سرزمین خود بازمی‌گردد. طغرل سوم نامه را نشان بزرگان داده و نورالدین، حاکم قزوین از پیشنهاد مسعود حمایت کرد، اما طغرل به نصیحت او گوش نداد و با حاکم خوارزم وارد نبرد شد که در نهایت با قتل او در این جنگ، سلطنت سلجوقیان ایران خاتمه یافت. (حسینی، ۱۳۸۰: ۲۰۹-۲۱۰)

نتایج پژوهش

بنابر آنچه گفته شد و مورد بحث قرار گرفت می‌توان نتیجه گرفت که دو مؤلفه موقعیت خاص جغرافیایی و نیز تحولات تاریخی سده‌های چهارم و پنجم، شرایطی را پدید آورد که در قزوین عصر سلجوقی شاهد مناسبات سه گروه شهرنشینان، کوه‌نشینان و صحراگردان باشیم. در واقع جغرافیای اقلیمی و طبیعی قزوین واجد موقعیتی سه‌گانه بود؛ کوه، دشت و شهر. همین موقعیت سبب شده بود که در کنار مردم شهرنشینان، اقوام کوه‌نشین نیز در کوهستان‌های شمال قزوین سکنا گزینند و زمانی که در سده‌های چهارم و پنجم ترکان صحراگرد سلجوقی از شرق به سمت غرب ایران روی آوردند، بسیاری از آنان دشت‌های واقع در جنوب قزوین را برای سکونت مناسب دیدند. بنابراین در کنار دو گروه فوق، شاهد اقامت اقوام صحراگرد در این دشت‌های وسیع هستیم. این شرایط به‌ناچار مناسباتی را در میان این سه گروه کوه‌نشینان، شهرنشینان و صحراگرد شکل داد. این مناسبات گاه تعاملی و گاه تقابلی بود و در هر دو صورت بر وضعیت عمومی شهر قزوین تأثیر می‌گذاشت. رسوخ عقاید اسماعیلی به مثابه گروهی مخالف در کوهستان‌های شمالی قزوین، سبب شد، اقوام کوه‌نشین دیگر ماهیتی صرفاً جغرافیایی و طبیعی نداشته‌باشند و از نظر مذهبی نیز با دو گروه دیگر متمایز گردند. این تمایز در طول دوره سلجوقی تقابلی و خصمانه بود. اما مناسبات و روابط شهرنشینان و صحراگردان به‌دلیل فرایند کلی جذب این کوچ‌نشینان در زندگی ایرانی اسلامی و نیز قرابت‌های مذهبی میان دو گروه عمدتاً مسالمت‌آمیز و تعاملی بود.

پی‌نوشت:

۱ - یکی از دقیق‌ترین بررسی‌ها در پیرامون تاریخ و عقاید اسماعیلی را در مقاله م. ج هاجسن ببینید: مندرج در بویل و دیگران، ۱۳۸۱، ۴۵۳-۳۹۷.

فهرست منابع و مطالعات

- ابن اثیر، عزالدین (۱۳۷۱)، تاریخ کامل، برگردان حمید رضا آذیر، ج ۱۰ و ۱۳ تهران، اساطیر.
- ابن خردادبه، (۱۳۷۰)، المسالک الممالک، ترجمه سعید خاکرند، تهران: انتشارات میراث ملل
- ابن رسته، احمد ابن عمرو، (۱۳۶۵)، الاعلاق النفیسه، ترجمه حسین قره چانلو، تهران: امیر کبیر
- اشپولر، برتولد، (۱۳۸۰)، تاریخ مغول در ایران، ترجمه محمود میرآفتاب، تهران: علمی و فرهنگی
- اصطخری، ابواسحاق ابراهیم، (۱۳۴۰)، مسالک الممالک، ترجمه ایرج افشار، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- بارتولد، (۱۳۰۸)، جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سرداور، تهران: چاپ اتحادیه
- باسورث، ادmond کلیفورد (۱۳۸۱)، تاریخ غزنویان، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیر کبیر.
- بنداری، اصفهانی فتح بن علی (۱۳۵۶)، تاریخ سلسله سلجوقی، ترجمه محمد حسین جلیلی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- بویل، جی. آ و دیگران، (۱۳۸۱)، تاریخ ایران کیمبریج (از آمدن سلجوقیان تا فروپاشی دولت ایلخانان)، ترجمه حسن انوشه، تهران: امیر کبیر
- پیگولوسکیا، نینا ویکتوروونا، (۱۳۵۳)، تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه کریم کشاورز، تهران: پیام
- جوینی، علاء الدین عظاملک (۱۳۸۵)، تاریخ جهانگشا جوینی، مصحح: محمد قزوینی، تهران، دنیای کتاب.
- حسینی، صدرالدین ابوالحسن علی (۱۳۸۰)، زبده التواریخ اخبار الامراء و الملوك السلجوقیه، مترجم رضا علی روح الهی، مصحح محمد نورالدین، تهران، انتشارات ایل شاهسون بغدادی.
- رازی قزوینی، عبدالجلیل (۱۳۵۸)، النقص، به تصحیح جلال الدین محدث، تهران، چاپخانه زر.

رافعی، عبدالکریم بن محمد (۱۹۸۷)، التذوین فی اخبار قزوین، محقق: عزیز الله العطاردی، الناشر: دار الکتب العلمیه - بیروت.

راوندی، محمد بن علی (۱۳۶۴)، راحة الصدور و آیه السرور، مصحح: محمد اقبال و مجتبی مینوی، تهران، امیر کبیر.

فروزانی، سیدابوالقاسم، (۱۳۹۴)، سلجوقیان از آغاز تا انجام، تهران: سمت

قزوینی، رضی الدین محمد بن حسن، (۱۳۹۷ ق)، ضیافه الاخوان و هدیة الخلان، مصحح: احمد حسینی مشکوری، قم: مجمع الذخائر الاسلامیه

مستوفی، حمدالله (۱۳۶۴)، تاریخ گزیده، ترجمه عبدالحسین نوائی، تهران، امیر کبیر.

مسعودی، علی ابن الحسین، (۱۳۸۲)، مروج الذهب و معادن الجوهر، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

ناصر خسرو (بی تا)، سفرنامه، تهران، انتشارات کتابفروشی محمودی.

نیشابوری، ظهرالدین (۱۳۳۲)، سلجوقنامه، تهران، خاور.

هرتسیگ، ادموند و استوارت، سارا، (۱۳۹۴)، سلجوقیان، ترجمه کاظم فیروزمند، تهران: نشر مرکز

همدانی، رشیدالدین فضل الله، (۱۳۸۷)، اسماعیلیان، مصحح محمد روشن، تهران، میراث مکتوب.

..... (۱۳۸۶)، تاریخ آل سلجوق، ترجمه محمد روشن، تهران، میراث مکتوب.

یعقوبی، ابن واضح احمد بن ابی یعقوب (۲۵۳۶)، البلدان، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.